

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسنده: زنده یاد احمد قاسمی – بازتایپ و ارسال: همایون اوریا

۱۸ جون ۲۰۲۲

جامعه شناسی

(۷)

۱۱- سرف ها و سائر دهقانان:

در فصل گذشته بیان کردیم که رژیم بردگی ناگهان به رژیم سرواژ مبدل نشد بلکه این موضوع در اثر تکامل اوضاع اجتماعی پیش آمد، مثلاً چون غلام ها را در موقع مالیات گرفتن جزو متعلقات زمین می دانستند لازمه این موضوع این بود که آنها هر روز از زمینی به زمین دیگر منتقل نشوند. در اثر این موضوع و موضوع های مهم تر دیگری که شرح دادیم، از همان قرن ۳ بعد از میلاد، اساس این رسم گذاشته شد که غلام ها وابسته به زمین باشند تا کار های زراعتی رونق بیشتری بگیرد و مالک ها محصول بیشتری بردارند و مالیات را آسان تر جمع کنند. این رسم در قرن چهارم قوت گرفت و قدغن کردند که غلام را در خارج از ولایتی که در زمین آن زراعت می کنند، نفروشد و بالاخره قدغن کردند که غلام بدون زمین فروخته نشود و وابسته به زمین باشد. این قانون اگر چه به صرفه مالکان و مأموران مالیات هم بود، ولی در عین حال آزادی و اختیار مالک را در فروش غلام محدود می ساخت و آزادی کوچکی به غلام ها می داد.

همین قانون کم کم تقویت یافت تا آن که غلام از وضعیت غلامی خارج شد و به صورت سرف درآمد.

به طور کلی فرق سرف با غلام این بود که سرف وابسته به زمین بود، خانواده داشت، خانه و مزرعه داشت، اربابش نمی توانست او را در جای دور بفروشد، نمی توانست زن و بچه هایش را از او بگیرد و نمی توانست خانه و مزرعه ای را که از اجدادش به او رسیده بود، از او مسترد دارد.

املاک ارباب های بزرگ بر دو قسمت می شد: یکی قسمت عمده که به دهقانان برای زراعت واگذار می شد و دیگر قسمتی که چسبیده به خانه ارباب بود و در دست ارباب باقی می ماند، ولی آن را هم می بایست دهقان ها به نفع ارباب زراعت کنند، تخم بپاشند و درو کنند. در دنیای امروز، زارعان وقتی که مالک نیستند، دو نوع اند: یا مزدورند، یا اجاره دار – اما زارعان قرون وسطی در عین حال، در زمین های ارباب مزدور بودند و از پدر به پسر در همین وضع باقی می ماندند و در زمین های خود اجاره دار محسوب می شدند. مالک نمی توانست زمینی را که آنها در دست داشتند (یعنی مالک آن نبودند، ولی از آن بهره برداری می کردند) از آنها بگیرد و از این حیث مثل این بود که زمین مال خود آنها باشد، اما در عوض در مقابل مالک تعهداتی داشتند:

۱ - می بایست حق اجاره داری به مالک بدهند، مالیات بپردازند، سهمی از گندم، جو، تخم مرغ و مرغ به ارباب بدهند.

۲ - می بایست بروند و در روی زمین های ارباب زراعت کنند، محصول را درو کنند، انبار کنند، خشک کنند، و این کار های مجانی را بیگاری می نامیدند.

۳ - می بایست گندم خود شان را برای آسیاب کردن به آسیاب ارباب ببرند، نان خود شان را در تنور او بپزند، انگور های خود شان را با چرخشت (دستگاه فشردن و آب گرفتن انگور) او له کنند و در مقابل همه این ها مزد بپردازند و همچنین می بایست مقیاس و وزن هائی را که ارباب معین می نماید، در بازار بپذیرند.

۴ - می بایست تحت قضاوت ارباب باشند، و از این جهت هر وقت خلاقی مرتکب می شدند، ارباب از آنها به نفع خودش جریمه می گرفت، و اگر گناه بزرگ تری مرتکب می شدند، آنها را می کشت. ارباب برای این که نشان بدهد که نسبت به دهقانانش حق قضاوت دارد، در زمین خودش یک دار برپا می کرد و دزد ها را از آن می آویخت.

به این طریق، می بینیم که سرف ها نسبت به غلام ها دارای مزیت هائی بودند، اما همان طور که سابقاً هم گفتیم و هیچ وقت نباید آن را فراموش کنیم - این مزیت به یک مرتبه به دست نیامد، بلکه کم کم و در اثر ضروریات اجتماع پیدا شد. برای این که این موضوع را درست بفهمیم، یعنی کاملاً درک کنیم که سرف ها به تدریج و در اثر تکامل تدریجی اجتماع از بردگی جدا شدند، وضعیت آنها را در قرن های مختلف در نظر می گیریم:

مثلاً در قرن ۱۳ در خاک فرانسه افرادی بودند که وضعیت شان زیاد با وضعیت غلام های قدیم فرق نداشت، اما کم کم وضعیت سرف ها مشخص شد و در همان قرن ۱۳ دو نوع سرف وجود داشت: یکی آن هائی که در مورد شخص خودش و در مورد اموال شان به کلی تابع قدرت ارباب بودند تا به حدی که ارباب می توانست از شخص آن ها و از اموال آنها به میل و اراده خود شان استفاده کند. دیگری آن هائی که فقط پس از مرگ تمام اموال شان به ارباب می رسید و حتی به فرزندان شان هم تعلق نمی گرفت.

ارباب هر قدر که می خواست، می توانست بر آن ها مالیات و بیگاری تحمیل بکند و هر وقت به پول احتیاج پیدا می کرد، می توانست از آنها مالیات بخواهد، به علاوه دهقان ها می بایست بیگاری بدهند و خدمت های دیگر بکنند و عده زیادی مالیات غیرمستقیم بپردازند و غالباً به قدری غرامت بر آنها تحمیل می کردند که قسمت های عمده درآمد شان در این راه مصرف می شد.

اما در قرن ۱۵ وضعیت سرف ها تا اندازه ای بهتر شده بود، سرف ها از هر نوعی که بودند می توانستند میراث خود شان را به اولاد شان منتقل کنند. ارباب نمی توانست بر آنها مالیاتی تحمیل بکند، مگر یک دفعه در سال، آن هم مشروط بر این که بیش از یک پنجم اموال منقول آنها نباشد. هم چنین ارباب نمی توانست از آنها یک کار طاقت فرسا بخواهد، ولی در همین قرن سرف نمی توانست بدون رضای ارباب با یک شخص آزاد مزاجت بکند و حتی نمی توانست زنی را که در قلمرو دیگر بود، بدون رضایت ارباب خودش به زناشویی بپذیرد.

در قرن ۱۶ باز در وضعیت سرف ها تغییری پیدا شد، در این قرن سرف ها بر سه نوع بودند: یکی آن هائی که نمی توانستند از وضعیت سرواژ خارج بشوند و می بایست مالیات بپردازند و بیگاری کنند. یکی دیگر آن هائی که می توانستند آزاد شوند، ولی مشروط بر این که تمام اشیاء منقول خود شان را در روی زمین ارباب باقی بگذارند. سومی آن هائی که باز هم آزاد شدن شان آسان تر بود و برای این کار فقط می بایست زمینی را که در اختیار خود شان داشتند، برای ارباب بگذارند. در این قرن اگر سرف با یک شخص آزاد یا سرفی که در قلمرو ارباب دیگر بود، ازدواج می

کرد، می بایست غرامت بدهد، زن سرف اگر با یک مرد آزاد مزاجت می کرد، آزاد محسوب نمی شد و در وضعیتش تغییری روی نمی داد، مگر این که آن مرد، اربابش باشد، سرف نمی توانست زمینی را بدون رضایت اربابش به مالکیت قبول کند، چون که این عمل به طور غیر مستقیم باعث آزاد شدن او می شد، اما بدون رضایت اربابش می توانست حق بهره برداری از زمین را بپذیرد.

پس می بینیم که نطفه سرواژ، در دوره امپراطوری روم پیدا شد و در دوره اولیه نمو پیدا کرد و تغییر شکل داد، به طوری که هر قدر پیشتر می آنیم، سرف ها بیشتر به آزادی نزدیک می شوند.

حالا اگر از وضعیت های خاصی که سرف ها در هر یک از قرن های دوره فئودالیتة داشته اند، صرف نظر بکنیم و یک نظر کلی به این دوره که از قرن ۴ تا قرن ۱۸ طول کشید - بیاندازیم، وضعیت سرف ها را چطور می بینیم؟ می بینیم که وضعیت آنها نسبت به دوره بردگی بهتر شده، اما هنوز اصول بردگی گریبانگیر آنهاست و در منجلا ب فقر و فلاکت فرو رفته اند. برای این که این موضوع آشکار بشود، خوب است مختصری از طرز رفتار ارباب ها با رعیت ها شرح بدهیم.

ارباب هنوز اختیار تام نسبت به زارع داشت و اگر به نظرش می رسید که زمین هائی که سرف زراعت کرده، مانع شکار اوست، بدون این که به فلاکت او بیاندیشد، آنها را زیر و رو می کرد.

یکی از حقوق ارباب این بود که هر وقت از دهات می گذرد، رعایا به او جا و مکان بدهند و این موضوع خیلی باعث زحمت رعایا می شد. مثلاً یکی از آن ارباب ها وقتی که خواست از دهی عبور کند، نوکرانش برای انی که شکم پرستیش را ارضاء بکنند، آنچه را یافتند، به غارت بردند و دهقانان را تهدید نمودند که اگر آن چه دارند پنهان کنند، شلاق خواهند خورد. بالاخره حاصل غارت شان را در کلیسا جمع نمودند و در حالی که رعیت های بیچاره گرسنگی می کشیدند، آنها بساط عیش پهن کردند!

تاریخ نویس ها نوشته اند که یکی از همین ارباب ها از مزرعه هائی که تخم پاشی شده بود، عبور کرد و چون محصول آنها مال خود او نمی شد آنها را زیر و رو کرد.

در اثر این زورگوئی ها بود که دهقانان در فقر و فلاکت بسر می بردند. دهقان یک کلبه محقر چوبی با سقف گلی در مجاورت اصطبل و آغل داشت، اثاثیه اش خیلی ناچیز بود، خوراک و لباسش منحصر به محصولات بود که ارباب راضی می شد برای او باقی بگذارد، غذای او عموماً، نان سیاه، سبزی ها، شیر و بندرت ماهی و گوشت خوک بود. از این جهت بعضی از دهقانان از مزرعه های خود شان فرار می کردند و سر به کوه و بیابان می گذاشتند، و گاهی مثلاً برای این که مادر پیر خود شان را غذا بدهند، مجبور به دزدی و رهنی می شدند. اشخاص دیگر که این عرضه را نداشتند، به گدائی می افتادند.

یکی از شعرای قرن ۱۸ فرانسه می گوید: در بیابان، موجوداتی شبیه به انسان می بینید که در روی زمین خم می شوند و چون نزدیک می شوید، مشاهده می کنید که ریشه گیاهان را برای تغذیه درمی آورند. این ها دهقانان فرانسه هستند. آیا مشاهده نمی کنید که میان وضعیت سرف های آن دوره و وضعیت زارعان امروزی کشور ما مشابهتی موجود است؟ این فصل را از نو بخوانید و پیدا کنید که این مشابهت در کجا هاست، ما هم در فصل های آینده از این مشابهت گفت و گو خواهیم کرد.

دورنمای فنودالیت - غیر از رابطه هائی که از جهت تابعیت میان افراد کشور و دولت وجود دارد، در عموم جامعه هائی که تا کنون وجود داشته، یک نوع تابعیت دیگر هم موجود بوده، و آن عبارت از تابعیتی که اشخاص فقیر و ضعیف از اشخاص پولدار و قوی دارند، این تابعیت غیر از تابعیتی است که مثلاً میان غلام و ارباب وجود دارد، زیرا که تابعیت غلام از ارباب یک تابعیت قانونی و اجباری است، ولی تابعیت فقیر از پولدار، یک تابعیتی است که ظاهراً در هیچ قانونی قید نشده و وابسته به اراده شخص فقیر است و حال آنکه عملاً شخص فقیر برای این که از فقر و از تعدی زورگوها تا حدی محفوظ بماند، مجبور است که تابع اشخاص پولدار و قوی باشد.

این وضعیت در جامعه های قدیم هم موجود بوده و مثلاً در دوره بردگی (امپراتوری روم) هم وجود داشته و مخصوصاً می بینیم که دامنه آن در قرن چهارم بعد از میلاد خیلی وسعت یافته است.

به این طریق که مالکان کوچک خودشان را تحت حمایت مالکین بزرگ قرار می دهند تا هم از تعدیات اشخاص قوی محفوظ بمانند و هم به این وسیله مشاغل مهم دولتی را اشغال کنند.

این "حمایت طلبی" منحصر به اشخاص قوی و ضعیف نبود، بلکه در همان قرن اول بعد از میلاد دیده می شود که اشخاص مهم نیز خودشان را تحت حمایت اشخاص مهم تر قرار می دادند و البته آن کسی که حمایت او بیشتر از همه مورد توجه بود، که بیشتر از دیگران قدرت داشت.

شرط عمومی "حمایت" این بود که شخص زبردست شخص زبردست خودش را در مقابل همه چیز حمایت می کرد و مثلاً اگر او مالک کوچک بود، او را از پرداخت مالیات حتی المقدور معاف کرد، شخص زبردست هم در عوض می بایست خودش را تحت تابعیت آن زبردست قرار می داد.

کم کم این موضوع وسعت پیدا کرد و شرایط مخصوصی برای "حمایت" پیدا شد و یکی از شرایط حمایت عبارت از این بود که مالک کوچک مالکیت خودش را مطلقاً به مالک بزرگ واگذار کند تا او هم، در عوض حق تمتع و بهره برداری از زمین را تا موقع مرگ به او ببخشد، به این طریق یک نسل که می گذشت و مالکان اولیه زمین ها می مردند، مالک بزرگ یا جانشین او در مقابل خودش فقط یک عده زارعان غیرمالک داشت. و هر چه بر عده این زارعان غیرمالک افزوده می شد، بر قدرت مالک بزرگ هم اضافه می گشت و بیشتر می توانست زارعان دیگری را هم با این تغییر از مالکیت خلع کند.

پس می بینیم که پیش از قرن چهارم، در همان زمان امپراتوری روم به تدریج مالکیت های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یک عده از ثروتمند ها توانسته بودند که مالکان جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری از زمین را در مقابل شرایطی به کسانی که سابقاً مالک بودند، واگذار کنند، و این مالکان بزرگ همان کسانی بودند که در اثر همین وضعیت اقتصادی که پیش آمده بود، قدرت سیاسی و قضائی هم پیدا کردند و به اسم "سینیور" نامیده شدند و دوره فنودالیت را به وجود آوردند.

گروه فنودال: مسلم است که قدرت اقتصادی یعنی داشتن وسائل تولید ثروت که در آن زمان عبارت بود از زمین و زارع - تولید قدرت سیاسی می کند و دهقانی که از مایه ثروت و بلکه از مایه زندگانی خودش که عبارت از زمین است، محروم می شود، ناچار است خودش را کاملاً به دست قدرت مالک بزرگ بسپرد، به خصوص که بعد از حمله اقوام ژرمن به کشور روم، لطمه بزرگی به مرکزیت دولت و قدرت آن وارد آمد و از حمایت دولت و قانون کاسته شد و از این جهت دهقانان فقط از جهت اقتصادی، بلکه از جهت سیاسی و قضائی هم دستخوش مالکان بزرگ (سینیورها) گردیدند.

رقابت صاحبان اراضی با یکدیگر همچنان ادامه داشت و چون این ها قوی شده بودند و دولت مرکزی ضعیف شده بود، این صاحبان اراضی مثل صاحبان دولت های کوچک با هم به منازعه پرداختند و بعضی ها قوی تر از بعضی دیگر شدند و ضعیف های آنها ناچار گردیدند که برای حفظ زمین خود شان تحت حمایت قوی تر ها قرار بگیرند. این مالکان که خود شان را تحت حمایت مالکان بزرگ تر قرار دادند، به "واسال" موسوم شدند و آن مالکان بزرگ تر را سینیور لقب دادند.

معامله سینیور با واسال از یک جهت شبیه معامله ای بود که واسال با مالکان جزء نموده بود، یعنی از زمانی که رابطه "حمایت" بین واسال و سینیور به وجود می آمد، واسال مالکیت خودش را به کلی از دست می داد و فقط حق بهره برداری از زمین را داشت و در مقابل این حق بهره برداری می بایست سه وظیفه بر عهده بگیرد:

۱ - سوگند وفاداری مطلق یاد کند، به این معنی که "آدم" سینیور بشود و هر وقت سینیور او را به جنگ بطلبد، به کمک او برود؛

۲ - خودش را تابع عدالت و قضاوت سینیور بداند و راضی به حکم او باشد؛

۳ - در مواردی که رسوم و آداب معین می کند و در مواردی که سینیور احتیاج به پول دارد، به او کمک پولی بدهد. پس می بینیم که از مشخصات دوره فئودالیه اینست که نتایج وضع اقتصادی دوره های گذشته در این دوره رشد و نمو پیدا کرده و اثرات سیاسی و قضائی آن - که عبارت از پیدا شدن سینیور و واسال و سرف می باشد - ظاهر شد. در آن دوره برای واسال تقریباً هیچ دولتی و هیچ قانونی نیست، مگر اراده کسی که از لحاظ اقتصادی بر او برتری دارد، یعنی کسی که صاحب زمین شناخته شده است.

هر قدر یک سینیور به واسطه این که واسال های جدیدی به او می پیوستند، قوی تر می شد، بیش تر می توانست واسال های دیگری را تحت حمایت خودش در بیاورد و صاحب اراضی بیشتری بشود. به این طریق گروه فئودال به وجود آمد، یعنی گروهی که تمام قدرت سیاسی و قضائی آن در دست کسی بود که به واسطه داشتن اراضی بر اشخاص دیگر برتری حاصل کرده بود. هر قدر این دستگاه کامل تر می شد، از قدرت پادشاه کاسته گردید و دوره ای که فئودالیه تکامل پیدا کرده بود، در حقیقت پادشاه دارای قدرت پادشاهی نبود، چون که قدرت سیاسی محتاج قدرت اقتصادی است و پادشاه در این دوره قدرت اقتصادی نداشت، زیرا که طبقه تولید کننده ثروت یعنی بزرگان و کارگران فقط تحت اداره واسال ها قرار داشتند و هر واسالی هم فقط سینیور خودش را می شناخت و هر سینیور در قلمرو خودش از حیث جمع کردن مالیات مختار بود. به این طریق، پادشاه بیشتر به سینیور ها محتاج بود تا سینیور ها به پادشاه، و از همین جهت قدرت حقیقی، یعنی قدرت اقتصادی را در دست نداشت و بالنتیجه قدرت سیاسی و قضائی را هم تقریباً از دست داده بود.

پس می بینیم، که در زمان فئودالیه یگانه رابطه میان دسته های مختلف اجتماع، زمین بود و همچنین می بینیم، در اثر این که رژیم اقتصادی سابق تحول پیدا کرد، مالکیت جدیدی به وجود آمد، به این معنی که مالکیت آزاد و مطلق نسبت به زمین تقریباً از میان رفت و عموم سرف ها زمین را فقط برای بهره برداری در اختیار داشتند.

نتیجه:

۱ - وضع اقتصادی بود که سرف ها و سینیور ها و تکالیف و حقوق آنها را به وجود آورد.

۲ - در دوره فئودالیه زمین بزرگ ترین وسیله تولید ثروت و رابطه اصلی میان دسته های مختلف اجتماع بود.

ادامه دارد